

گفتگو با گلی اماسی

مترجم ادبی



عکس از مریم زندی

■ خانم امامی، قبل از هر چیز کمی درباره خودتان بگویید. می‌دانیم که سالهاست با کتاب مأنوسید. چگونه شد که زندگی‌تان با کتاب پیوند خورد؟ فکر می‌کنید امروز که صنعت نشر در ایران گسترش کمتی چشمگیری پیدا کرده، میل به خواندن در میان نسل جوان در مقایسه با نسل قبل از انقلاب به طور نسبی بیشتر شده است؟

از خودم چه بگویم که تکراری نباشد. سی سال است در کار کتاب و نشر هستم، از ویرایش گرفته تا نشر، کتابداری، کتابفروشی و البته ترجمه. کارم را با مؤسسه انتشارات فرانکلین آغاز کردم و، همانطور که گهگاه گفته‌ام، کار در آنجا در خدمت تمام بزرگان این حرفه عملاً برایم مثل یک دوره فشرده آموزش ترجمه و نشر بود. در حقیقت همانجا مترجم شدم. پیشتر از آن حتی فکرم را هم نکرده بودم که مترجم بشوم، هرچند در نوشتن استعدادی داشتم. وقتی ویراستار مسؤول ادبیات کودکان و نوجوانان مؤسسه، خانم مهدخت صنعتی، کتابی داد که بخوانم و اگر دوست داشتم ترجمه کنم، فکر کردم امکان ندارد از عهده برآیم چون هیچگونه تجربه‌ای نداشتم. اما شروع که کردم دیدم

دیگر دلم نمی‌خواهد کار دیگری بکنم. اولین ترجمه‌ام جایزه یونسکو را برای بهترین ترجمه کتاب برای نوجوانان برد. ترجمه کتاب دوم، برنده جایزه شورای کتاب کودک با همین عنوان شد. پس از آن خواسته یا ناخواسته مسیرم انتخاب شده بود.

و اما در پاسخ نیمه دوم پرسش شما، حقیقت قضیه این است که نمی‌توانم با قاطعیت بگویم "میل به خواندن در میان نسل جوان در مقایسه با نسل قبل از انقلاب به طور نسبی بیشتر شده است"، چون بنا به طبیعت کارم، عملاً همیشه با نسل جوان در تماس بوده‌ام، بخصوص نسل جوان کتابخوان؛ پس در این مقطع که مشغول صحبت هستیم، اگر جواب مثبت بود، قاعدتاً باید تیراژ عادی کتاب از دو سه دهه پیشتر، حداقل دو سه برابر بیشتر شده باشد، که چنین نشده، حال آنکه جمعیت کشور دو برابر شده و نیم بیشتر این جمعیت هم جوان است.

■ در ایران قبل از انقلاب بسیاری از کسانی که به ترجمه روی آوردند به ترجمه به چشم فعالیتی روشنفکرانه با انگیزه اجتماعی می‌نگریستند. به ترجمه به چشم حرفه و نیز به عنوان کار عشق نیز می‌توان نگاه کرد. ترجمه برای شما چه حکمی داشته است؟

درست است. پیش از انقلاب ترجمه فعالیتی روشنفکرانه با انگیزه اجتماعی و حتی سیاسی محسوب می‌شد. حداقل در مورد ترجمه ادبیات که چنین بود. من در مورد انواع دیگر ترجمه نمی‌دانم، اما ترجمه ادبیات برآستی کار عشق است. نوعی اعتیاد است. شخصاً تصور می‌کنم بعد از کتاب خواندن، بیشترین لذت را از ترجمه کردن می‌برم، البته در هر دو مورد کتاب باید ارزشمند باشد. آیا پیش آمده که کتابی می‌خوانید، و به فرازی می‌رسید که واقعاً دگرگون‌تان می‌کند، و چاره‌ای ندارید جز این که کتاب را زمین بگذارید، و بلند شوید و چند قدم راه بروید یا دور خودتان بچرخید؟ خوب، در مورد ترجمه قضیه اینطوری است که شما متنی را می‌خوانید و آنچنان در ذهن و وجودتان حضور پیدا می‌کند که دلتان می‌خواهد حتماً آن را به نظر دیگران هم برسانید. یا به قول فرنگی‌ها، آن را با دیگران سهیم شوید. این همان چیزی است که به آن می‌گویید کار عشق.

■ چنانکه می‌دانید یکی از مشکلات حرفه مترجمی در ایران، بی‌در و پیکر بودن این حرفه است. منطقیاً هر چه کاری سخت‌تر باشد، داوطلب کمتری باید داشته باشد. این نکته در مورد ترجمه ادبی صدق نمی‌کند. معلوم نیست چرا بسیاری از علاقه‌مندان ورود به عالم ترجمه حرفه‌ای، با ترجمه ادبیات آغاز می‌کنند. این افراد که به صرف علاقه، به قلمرو ترجمه ادبی گام می‌گذارند، بی‌تردید تعریف درستی از ترجمه ادبی و تصور درستی از مشکلات کار ندارند. مترجم ادبی را چگونه تعریف می‌کنید؟ سیمای مترجم ادبی را چگونه ترسیم می‌کنید؟

گفت جاننا سخن از زبان ما می‌گویی. بی‌در و پیکر بودن حرفه ترجمه شاید بزرگترین معضل این حرفه باشد. یکی از دلایلش قطعاً نبودن هیچگونه معیار و ملاکی برای این کار است. شاید بگویید

تعدادی دانشکده زبان و مترجمی داریم که فارغ‌التحصیل شدن از آنها می‌تواند ملاک این کار باشد. ولی وقتی در روش تدریس در بسیاری از این مدارس دقیق شویم، متوجه می‌شویم که خرابی کار از کجاست. همه با ادبیات شروع می‌کنند که به نظر همه آسانترین کار به نظر می‌رسد. مثلاً مترجم "نوکاری" داستانی از همینگوی را می‌خواند و می‌بیند چقدر آسان خوانده می‌شود و تصور می‌کند که حتماً ترجمه‌اش هم به همین آسانی است بی آن‌که واقعاً درست با آثار این نویسنده آشنا باشد، یا از روش نوشتن او اطلاعی داشته باشد، یا بداند که این نوع (به ظاهر ساده) نوشتن چه دشوار به دست آمده.

مثال فراوان است. من بارها گفته‌ام برخلاف تصور عمومی، ترجمه ادبی مثل هر هنر دیگری آموختنی نیست، یا استعدادش در وجود کسی هست یا نیست. معیار ترجمه ادبی صرفاً آموختن قواعد نیست، نیاز به مایه و ذوق دارد، یعنی چیزی که قابل آموزش نیست.

مترجم ادبی برای من کسی است که به کارش و عشقش سر سپرده باشد. متمرکز کار کند. نویسنده‌ای را که ترجمه می‌کند خوب بشناسد. مقام او را در ادبیات کشورش درک کند. با سبک او آشنا باشد. نقدهای آثار او را خوانده باشد. و بسیاری چیزهای دیگر. که مثل بر شمردن آرزوهای نوجوانی است.

■ چنانکه می‌دانید در غرب عموم ترجمه‌های ادبی به دست مترجمان حرفه‌ای ادبیات و محققان و اساتید دانشگاه صورت می‌گیرد و ترجمه ادبی در غرب مخاطب عام و گسترده ندارد بلکه مخاطبان آن خواص اند که با معیارهای کیفی بالایی به ترجمه ادبی می‌نگرند. در ایران گویا به ترجمه ادبی بیش از تألیف ادبی اقبال نشان داده می‌شود و از آن گذشته مترجمان، ناشران و خوانندگان ترجمه‌های ادبی معیارهای کیفی خاصی را مبنای کار و قضاوت خود قرار نمی‌دهند. در این مورد بی تردید مسؤلیت ناشران بیش از مترجمان یا خوانندگان است. شما از حیث کیفی ناشران ترجمه‌های ادبی را چگونه دسته‌بندی می‌کنید؟

بیاید خودمان را با غرب مقایسه نکنیم که قیاسی مع الفارق است. به علاوه آنجا به شدت ما برای آگاهی یافتن از ادبیات کشورهای دیگر به ترجمه نیاز ندارند. و در ضمن ترجمه در آنجا "مرد کهن" می‌خواهد و قانونمند است. و هر کسی که کمی زبان می‌داند وارد این حرفه نمی‌شود چرا که کارها درست و حسابی نقد می‌شود و اگر کسی مرد میدان نباشد قادر به ادامه کار نیست. کارها و ویرایش می‌شود. مترجم با نویسنده اثر تماس دائم دارد، مشکلاتش را با او در میان می‌گذارد، و هزار نکته دیگر که به مارتی ندارد.

علت اقبال خوانندگان به ترجمه ادبی در اینجا خیلی واضح است: تألیفات ما جوابگوی نیازهای خواننده نیست، هم از نظر کمی هم از نظر کیفی. پس کتابخوان چاره‌ای ندارد جز این‌که بخواهد ترجمه بخواند. هر چند اگر بخواهیم مقایسه کنیم می‌بینیم تعداد ترجمه‌های خوب و باارزش آثار

ادبی هم به اندازه تألیفاتمان کم و اندک است.

طبیعی است که مسؤلیت ناشر بسیار سنگین است. شما چند ناشر سراغ دارید که به زبان اصلی کتاب بخوانند و تشخیص بدهند کتابی معین ارزش ترجمه دارد یا نه و بدانند کدام مترجم از عهده آن کار به نحو احسن برمی آید؟ ناشران خوب ما، پس از سالها صرف عمر و سرمایه، و پس از آزمون و خطای بسیار، سرانجام شناختی پیدا کرده اند از چند مترجم چیره دست، و تصمیم گرفته اند که فقط با آنها کار کنند. جز این هم راه دیگری نیست. متأسفانه تعدادشان هم چنان اندک است که به دسته بندی نمی رسد.

■ شیوه ارتباط بسیاری از مترجمان با صنعت ترجمه و نشر شیوه ای سنتی است. می دانم که شما از شیوه های اطلاع رسانی از طریق رایانه در کارتان استفاده می کنید. به نظر شما مترجمی که کتاب را از دست ناشرش می گیرد و ترجمه را در اتاق در بسته انجام می دهد، از آشنایی با رایانه چه فوایدی نصیبش می شود؟

استفاده از شیوه های اطلاع رسانی رایانه ای برای مترجم ایرانی، جز دریافت اطلاعات بیشتر در مورد چاپ آخرین آثار نویسندگان و نقدهای این آثار، در این مقطع خاصیت دیگری ندارد. البته شوهرم کریم از پست الکترونیک برای حل و فصل بسیاری از مشکلات ویرایشی و ترجمه ای خود استفاده می کند و با عده ای از اهل فضل در دورترین نقاط جهان در تماس است. او حتی عقیده دارد که هرگاه ترجمه ای با جلب موافقت نویسنده آن اثر صورت بگیرد در بعضی از مسائل ترجمه می توان از نویسنده یا ناشر او کمک گرفت و بهترین وسیله تماس هم همین "ایمیل" یا پست الکترونیک است. و اما استفاده از رایانه برای نوشتن، موهبتی است که تا مترجمان از آن استفاده نکنند فواید آن را در نمی یابند. ساده ترین فایده این کار، سرعت عمل، قابلیت بازنویسی های مکرر بدون خط زدن و پاره کردن کاغذ، بالا رفتن بازدهی کار، قابلیت ویرایش سریع، و امکان تحویل متن شسته رفته به ناشر است. در مواردی که حتی می توان، پس از ویرایش متن، شکل نهایی کار را به صورت دیسکت آماده تحویل ناشر داد و مرحله حروفچینی را، که از مراحل وقت گیر و توانفرسای کار چاپ هم هست، حذف کرد، و روند نشر کتاب را هفته ها سرعت بخشید. البته این شکل آرمانی کار است، و زمانی است که هم ناشر و هم مترجم از یکدیگر شناخت و به هم اعتماد داشته باشند.

■ یک راه خوب و مفید برای اینکه مترجمان با کتابهای جدید آشنا بشوند این است که معرفی و نقد آنها را در روزنامه ها بخوانند. متأسفانه بسیاری از روزنامه ها بیشتر به مسایل سیاسی می پردازند تا به انجام کارهای خدماتی زیربنایی فرهنگی. مترجمان چگونه می توانند به طور منظم و مستمر به نقد و معرفی جدیدترین کتابهای غربی دسترسی پیدا کنند؟ آیا در ایران در حال حاضر چنین روزنامه یا نشریه ای وجود دارد؟

وضعیت نقد، نقد هرگونه اثر هنری، در اینجا به قدری غم‌انگیز است که عملاً بهتر است درباره‌اش حرف هم نزنیم. در ضمن این کار روزنامه‌ها نیست (آیا صفحات ادبی این روزنامه‌ها را مطالعه کرده‌اید تا ببینید چه اندازه با خام‌دستی و بی‌اطلاعی نوشته می‌شوند؟) بلکه وظیفه مجلات ادبی است که بحمدالله تعدادشان روز به روز رو به افزایش است. اشکال کار از آنجاست که ما منتقد نداریم. نقد ترجمه در اینجا عبارت است از اینکه کسی غلط‌های معنایی کتابی را که خوانده زیر هم ردیف می‌کند و مفاهیم صحیح آنها را مقابلش می‌نویسد. همین. من گاه از خودم می‌پرسم، چطور است در زمینه نقد فیلم این همه مطلب نوشته می‌شود، اما نقد ترجمه هیچ. یا بسیار بسیار اندک.

مترجم علاقه‌مند جز دریافت مجلات ادبی و نقد کتاب از آن سوی مرزها راه دیگری برای دسترسی به این آثار ندارد، که این هم کار آسانی نیست. من شخصاً یکی از کارهایی را که با علاقه انجام می‌دهم این است که در فاصله ترجمه کتابی که در دست دارم، معمولاً نقد کتابهای گوناگونی را که تصور می‌کنم برای خوانندگان قابل استفاده باشد ترجمه می‌کنم. البته من این اقبال را دارم که به لطف دوستان با سخاوت، نشریات نقد کتاب بسیاری به دستم می‌رسد.

همین مجله مترجم مناسب‌ترین و درست‌ترین مجله برای بنیاد گذاردن این سنت است. شما باید باب نقد ترجمه قانونمند و اصولی را بگشایید. مجله جهان کتاب هم به سهم خودش در این مقوله تلاش کرده و می‌کند.

■ معیار شما برای ترجمه ادبی چیست؟

معیار نخست آن است که وقتی شما اثری ترجمه شده را می‌خوانید، از همان جمله اول متوجه ترجمه بودن آن نشوید. ترجمه خوب باید روان و سلیس باشد، راحت خوانده شود، دست انداز و سبکته نداشته باشد. مثل شکلات خوشمزه‌ای باشد که روی زبان که می‌گذارد حل بشود و فرو دادنش لذتبخش باشد. ترجمه خوب با خواننده‌اش ارتباط برقرار می‌کند، و با وجود آن که به فرهنگ و کشور دیگری متعلق است، خواننده آن را درک می‌کند و خود را در حال و هوا و فضای آن حس می‌کند و چه بسا خود را با شخصیت‌های کتاب هم هویت حس کند.

■ چطور می‌شود از میان انبوه مترجمان جدیدی که داریم، مترجمان خوب را شناخت؟

سؤال بسیار مهمی است. اشکال و معضل بزرگی که در دو دهه اخیر در کشور ما گریبان ترجمه را گرفته این است که هر کس مقداری زبان خارجی می‌داند و فارسی را هم در حد متوسط بلد است، کتابی را می‌خواند، لذت می‌برد و بلافاصله به فکر ترجمه‌اش می‌افتد، بدون آن که به بضاعت دانش خودش آگاه باشد. تنها این دلیل که کتابی مثلاً در آن سر دنیا پرفروش بوده و یا جایزه‌ای برده کافی است که

بسیاری مترجمان به اصطلاح "صفر کیلومتر" دست به ترجمه آن بزنند. نتیجه اش این است که کتابفروشیها مملو است از ترجمه های غیر روان، غیر سلیس و غیر دقیق که چپ و راست از طرف این نو مترجمان به بازار ارائه می شود. این کار تأثیر مخرب و مستقیم اش بر ذهن نوجوانان و جوانانی است که مترجمان را نمی شناسند و صرفاً به زعم این که نام مؤلف شهرت دارد کتاب را می خرند. برخلاف آن چیزی که خیلی ها تصور می کنند، مترجم شدن کار آسانی نیست. همین جا اضافه کنم که ما داریم درباره ترجمه ادبی صحبت می کنیم. ترجمه های فنی و علمی مقوله دیگری است که از بحث ما خارج است.

مترجم شدن چندین و چند پیش درآمد دارد. ببینید، صرف داشتن مدرک کارشناسی ادبیات فارسی، لزوماً شما را فارسی دان خوبی نمی کند. و اگر کارشناسی زبان انگلیسی را هم بگیرد باز هم لزوماً مترجم خوبی نمی شوید. برخی از بهترین مترجمان ما اصلاً مدرک دانشگاهی ندارند. سالهای سال است که بسیاری از جوانان علاقه مند از من می پرسند چطور می توانیم مترجم بشویم. خوب، من همیشه با این نکته شروع می کنم که فهرست تعدادی کتاب. از متون کهن فارسی را بر می شمرم و توصیه می کنم که اینها را باید بخوانند. مترجم خوب پیش از هر چیز باید به زبان مقصد، یعنی زبان فارسی، احاطه کامل داشته باشد. مترجم باید فارسی را با تمام زیر و بم هایش بشناسد، بتواند آن را در ذهنش ورز بدهد، معلومات واژگانی وسیعی داشته باشد. فارسی زبانی است غنی، مترجم باید با این غنا آشنا باشد.

من شخصاً معتقدم همانطور که مثلاً نقاشی یا شاعری را نمی توان در مدرسه آموخت، (البته منظورم هنر نقاشی و شعر است، وگرنه هر کسی می تواند اصول هر هنری را در مدرسه بیاموزد). با گرفتن مدرک کارشناسی نمی توان مترجم ادبی شد. این کار ذوق و قریحه می خواهد. شما نویسندگی را هم نمی توانید در کلاس یاد بگیرید.

حالا بگیریم که کسی زبان فارسی را به حد کمال آموخت و یاد گرفت، که زبان مقصد است. زبان مبدأ چی؟ آن نیز به این آسانی نیست. تا شما به همان اندازه به زیر و بم های زبان مبدأ آشنا نباشید، محیط آن را نشناسید، اصطلاحات آن را تشخیص ندهید، محدوده های جغرافیایی آن را تمیز ندهید، مزه آن را روی ذائقه تان حس نکنید، قادر نخواهید بود حق مطلب را در زبان مقصد به کمال ادا کنید. مترجم باید مدام به زبانی که از آن ترجمه می کند کتاب بخواند. با لحن و سبک کتابها آشنا بشود، چیزی که بسیاری از نو مترجمان ما به آن توجهی ندارند. در آوردن سبک یک نویسنده، لحن او، فضایی که ساخته، حال و هوایی که به وجود آورده، در زبان فارسی بسیار مهم است. به نظر من هیچ مترجمی در زمینه ادبیات صد در صد موفق نمی شود، مگر این که چند سالی در فضا و مکان آن زبانی که می خواهد از آن ترجمه کند، زندگی کرده باشد. رمان می تواند حاوی بسیاری ظرایف و نکات کوچک ولی سازنده و پراهمیتی باشد، که اگر مترجم در محیط نبوده باشد، برایش نا آشنا خواهد بود و

این نکات لاجرم به خواننده هم منتقل نمی‌شود.

کمی روده درازی کردم، ولی حقیقتاً دلم از دست ترجمه‌های بد خون است. آنچه را که در ابتدای پاسخم گفتم، اینجا تکرار می‌کنم. مترجم باید به بضاعت سوادش واقف باشد. باید محدودیت‌های خودش را بشناسد.

■ در یکی از سخنرانی‌هایتان گفته‌اید که مترجمان جوان بهتر است ابتدا سراغ آثار ادبی نروند، چرا؟

فکر می‌کنم آنچه تا کنون گفتم خود گویای علت این حرف هست. ادبیات ترجمه کردن تجربه می‌خواهد. من معمولاً به همه جوانان علاقه‌مند توصیه می‌کنم در مراحل اولیه به سراغ کتابهای آسانتر، قطعات کوتاه و مقاله بروند. حتی ترجمه داستان کوتاه هم بر خلاف آن چیزی که خیلی‌ها فکر می‌کنند کار ساده‌ای نیست، چون در محدوده کوتاه‌تر و فشرده‌تری باید سبک داستان را بازآفرینی کرد.

اشتباه نکنید، من به هیچ وجه قصد ندارم جوانان را از روی آوردن به کار ترجمه آثار ادبی منع کنم، بلکه قصدم این است که دشواری‌های راه را برایشان روشن کنم. اگر ترجمه ادبیات را به عرصه شمشیربازی تشبیه کنم، طبیعی است تا آدم به فوت و فن شمشیربازی آشنا نباشد نباید وارد این عرصه بشود چون در همان بدو کار با یک ضربه شکست می‌خورد. ترجمه این حرف در زمینه بحث ما این است که در نبود نقد و بررسی ترجمه یک اثر ادبی، خریداران کتاب آن را طرد می‌کنند و کتاب در قفسه کتابفروشیها باد می‌کند.

■ به نظر شما زبان فارسی توانایی کشیدن بار فرهنگی زبانهای دیگر را دارد یا نه؟ منظوم بیشتر آن ظرایف و پیچیدگیهایی است که بیرون از زبان رسمی وجود دارد.

سؤال خوبی است. ما داریم در زمانی صحبت می‌کنیم که اخیراً ترجمه میرزا حبیب اصفهانی از کتاب *ژیل بلاس* منتشر شده. اگر کسی می‌خواهد بداند که قابلیت زبان فارسی در کار ترجمه تا چه حدی است حتماً باید این کتاب را بخواند. هر چند نثر میرزا حبیب نثری است قاجاری و تا حدودی کهنه، ولی چون به متنی که ترجمه کرده برانزده است، حتی الان هم که می‌خوانی بسیار جذاب است. به علاوه بهترین مثال برای پاسخ به پرسش شما و این که زبان فارسی تا چه حد توانایی کشیدن بار فرهنگی زبانهای دیگر را دارد. البته، بی‌تردید، میرزا حبیب در مقام مترجمی توانا، منحصر به فرد بوده. شما کتاب را که می‌خوانید، باورتان نمی‌شود که ترجمه باشد.

اما اجازه بدهید که همین جا نکته‌ای را هم اضافه کنم و آن این که، حقیقتاً برخی از آثار ادبی، براستی غیر قابل ترجمه‌اند، حتی اگر به دست مترجمی قابل ترجمه شوند. علتش این است که این قبیل آثار ریشه‌هایی در فرهنگ، سنت و ذهنیت قومی بیگانه دارد و ترجمه آن مستلزم صدها

پانوشت خواهد شد که آهنگ خواندن و توالی مطلب را کند و ناخوشایند می‌کند. ترجمه حافظ به زبانهای دیگر را در نظر بگیرید. یک مترجم چیره دست ممکن است، دست بالا، فقط چهل درصد از مفهوم شعر حافظ را منتقل کند، تازه اگر در همین حد هم موفق باشد هنر کرده است. برخی آثار ادبی غرب چنان هستند که ترجمه آنها اگر با استادی هم صورت بگیرد، باز خواننده ایرانی نخواهد توانست آن چیزی را که خواننده تحصیل کرده غربی از متن دریافت می‌کند، از ترجمه این قبیل آثار دریابد.

به عقیده من برخی از آثار را باید به زبان اصلی خواند.

■ چیزی که درباره میرزا حبیب گفتید، یک جور تکیه و تأکید بر زبان مقصد نیست؟ این که مترجم بیاید و در زبان مقصد یک بار دیگر اثر را بیافریند؟

دقیقاً همین طور است. میرزا حبیب عملاً حاجی بابا اصفهانی و ژیل بلاس را در فارسی باز آفرینی کرده است.

■ پس این جا این یک سؤال پیش می‌آید و آن این که مترجم چقدر می‌تواند برداشت و عقیده شخص خود را در ترجمه دخالت بدهد؟

این بحثی قدیمی و مطرح در زمینه ترجمه است. همان طور که شما هم اشاره کردید، میرزا حبیب زبان مبدأ را می‌گیرد و از صافی خلاق ذهنش چنان می‌گذراند که وقتی به زبان مقصد بر می‌گردد به کلی یک اثر و آفرینش جدید است. یعنی خلق دوباره اثر. بنا بر این او بیشتر خالق اثر است تا مترجم. مترجم خوب در واقع کسی است که سبک خلاق خود را روی زبان مبدأ اعمال نکند. بلکه باید به قدری انعطاف پذیر باشد که بتواند لحن و سبک زبان مبدأ را به زبان مقصد منتقل کند. بدیهی است این کار بسیار دشواری است. در واقع ظرف نباید شکل خود را به مظروف اعمال کند. همین نکات است که ترجمه خوب را از بد مشخص می‌کند.

■ شما ترجمه خوب ادبی را ترجمه‌ای همسان (برابر) با اصل اثر در زبان مبدأ می‌دانید یا ترجمه‌ای همگون (شبیبه) به آن؟

سی سال پیش زمانی که من شروع کردم به ترجمه کردن، آنچه از استادانم آموختم حفظ امانت در ترجمه بود، بدون یک واو کم یا زیاد، یعنی همان چیزی که شما به آن همسانی گفته‌اید. اما با گذشت زمان و آموختن تجربه بیشتر و خواندن بیشتر و یافتن اعتماد به نفس بیشتر، به این نتیجه رسیدم که متن باید در فارسی روان باشد، در عین حفظ سبک و سیاق اثر اصلی. لاجرم اکنون معتقدم ترجمه به قول شما همگون (باز هم اضافه کنم) یا حفظ همان امانتداری، ترجمه بهتری است.

■ نقش دانشگاه‌ها را در مسأله ترجمه چه می‌دانید؟

چه عرض کنم. اگر سری به کتابخانه‌های دانشکده ادبیات یا زبان یا ترجمه دانشگاه‌ها بزنید و فقر مجموعه‌های آنها را ببینید، پاسخ سؤال خود را می‌گیرید. مضافاً به این که دیگر از آن اساتید خبره و باتجربه هم اثری نیست. در حقیقت بچه‌های ما این روزها در کلاسهای خصوصی گوناگون بیشتر زبان می‌آموزند تا در دانشگاه. متأسفانه بالا رفتن وسعت کمی دانشگاه‌های ما به بهای تنزل کیفی آنها تمام شده و این بسیار تأسف‌انگیز است.

■ مشکلات عمومی ترجمه و مترجمان حرفه‌ای ما الان چیست؟

این که با بالا رفتن تعداد عناوین منتشره کتاب (۱۶۰۰۰ عنوان در سال در مقابل ۴۰۰۰ عنوان قبل از انقلاب) و ورود صدها مترجم جدید به بازار نشر، هنوز هم بهترین مترجمان ما همان مترجمان قدیمی هستند (به استثنای معدود مترجم جدید). این خود گویای مشکل ترجمه در این دیار است. هرچند این نظریه قشنگی نیست اما من گاهی فکر می‌کنم چون در اینجا هیچ ملاک و معیاری نداریم که ترجمه‌ها را ارزیابی کند، نقد ترجمه که نداریم (متأسفانه نقد هیچ هنری را نداریم)، جایی را هم نداریم که بر کیفیت ترجمه نظارت کند شاید بد نباشد مؤسسه‌ای مثل مؤسسه استاندارد برای نظارت بر ترجمه درست بشود، که کمترین حُسن‌اش می‌تواند این باشد که از هدر رفتن مقدار معتابهی هزینه جلوگیری کند.

معضل بزرگ دیگر در کار ترجمه، ترجمه‌های مکرر است. من شخصاً یکی از قربانیان چند باره این مصیبت هستم. از شانزده هفته کتابی که ترجمه کرده‌ام، بیش از یک سوم آن ترجمه مکرر داشته. همه هم می‌پرسند چرا جایی برای کنترل این کار وجود ندارد. همین هفته پیش ترجمه کتابی را بعد از دو سال به پایان رساندم که مدت زیادی از وقتم را صرف آن کردم تا مشکلات اصطلاحات و اعلام ایرلندی آن را به کمک یک مشاور ایرلندی حل و فصل بکنم. فردای همان روز ترجمه مکرر کتاب را جلویم گذاشتند. در حالی که بارها و بارها در مطبوعات اعلام کرده بودم که این کار را در دست دارم. به عقیده من یکی دیگر از مشکلات ما در کار ترجمه، نداشتن گونه‌ای "اخلاق" حرفه‌ای است، در حالی که حتی در پست‌ترین حرفه‌ها هم، همکاران به نحوی رعایت اخلاق حرفه‌ای را می‌کنند.

فهرست ترجمه‌های گلی امامی

الف) منتشر شده

- سرافینا اثر مری ک. هریس
- اتوبوس مدرسه اثر مری ک. هریس
- پی‌پی جوراب بلند نوشته استرید لیندگرن
- روزی که به ماه بروم اثر کلادیا لوئیس
- ماجراهای من در منظومه شمسی اثر ویلیامز و ریگان
- شیشه از سیلویا پلات
- شش صحنه از یک ازدواج از اینگمار برگمن
- خانواده من و بقیه حیوانات از جرالدارل
- کارگردانی فیلم از اریک شرمن
- امپراطور از ریشارد کاپوشینسکی
- گردابی چنین هایل از جین ریس
- جین آوستین از برایان ساوتم
- زندگی کوتاه است از یوستین گوردن

ب) منتشر نشده

- اجاق سرد آنجلا از فرانک مک کورت (زیر چاپ)
- روباه مزرعه از آیلین دانلوب
- کتابی درباره محیط زیست که با مفقود شدن ناشر در کار خود فرومانده به اصل کتاب و ترجمه آن در حال حاضر دسترسی نیست.

گلی امامی در طول سال‌های فعالیت خود تعداد زیادی مقاله و داستان کوتاه نیز به فارسی برگردانده که در نشریاتی چون پیک جوانان، تماشا، آدینه، نگاه نو، کلک، ماهنامه فیلم، زنان و... به چاپ رسیده‌اند.

دو نمونه ترجمه

نمونه اول

Spring merged slowly into the long, hot, sun-sharp days of summer sung in by cicadas, shrill and excited, making the island vibrate with their cries. In the fields the maize was starting to fill out, the silken tassels turning from brown to butter-blond; when you tore off the wrapping of leaves and bit into the rows of pearly seeds the juice would spurt into your mouth like milk. On the vines the grapes hung in tiny clusters, freckled and warm. The olives seemed weighed down under the weight of their fruit, smooth drops of green jade among which the choirs of cicadas zithered. In the orange-groves, among the dark and shiny leaves, the fruit was starting to glow redly, like a blush spreading up the green, pitted skins.

بهار رفته رفته در روزهای بلند و داغ و آفتابی تابستان غرق می‌شد، روزهایی پُر از آواز تیز و هیجان‌انگیز جیرجیرک‌هایی که همسرایی‌شان جزیره را به لرزه درمی‌آورد. در مزرعه‌ها، خوشه‌های ذرت به تدریج پُر می‌شدند و کاگل‌های قهوه‌ای‌شان به زردگره‌ای تبدیل می‌شد؛ و اگر پوشش برگ‌ها را جدا می‌کردی و ردیف‌های مرواریدشکل دانه‌هایش را گاز می‌زدی، شیرهاش مثل شیر تازه در دهان سرازیر می‌شد. روی تاک‌ها، خوشه‌های انگور آویزان بود، کک‌مکی و گرم. انگار کمر درخت‌های زیتون زیر سنگینی بار میوه‌هاشان خم شده بود، قطره‌های یشمی رنگ نرم، که جیرجیرک‌ها در میان آنها ارکستر دسته‌جمعی‌شان را به راه می‌انداختند. در نارنجستان‌ها، لابلای برگ‌های براق و تیره‌رنگ، پرتقال‌ها به تدریج سرخ می‌شدند، توگویی پوست دانه دانه و سبزشان از شرم سرخ شده بود.

(خانواده من و بقیه حیوانات. لارنس دارل. نشر چشمه. ج ۲، ۱۳۷۶، ص ۱۵۷)

نمونه دوم

Then one day I found a fat female scorpion in the wall, wearing what at first glance appeared to be a pale fawn fur coat. Closer inspection proved that this strange garment was made up of a mass of tiny babies clinging to the mother's back. I was enraptured by this family, and I made up my mind to smuggle them into the house and up to my bedroom so that I might keep keep them and watch them grow up. With infinite care I manoeuvred the mother and family into a matchbox, and then hurried into the villa. It was rather unfortunate that just as I entered the door, lunch should be served; however, I placed the matchbox carefully on the mantelpiece in the drawing room, so that the scorpions should get plenty of air, and made my way to the dining room and joined the family for the meal. Dawdling over my food, feeding Roger surreptitiously under the table and listening to the family arguing, I completely forgot about my exciting new captures. At last Larry, having finished, fetched the cigarettes from the drawing room, and lying back in his chair he put one in his mouth and picked up the matchbox he had brought. Oblivious of my impending doom I watched him interestedly as, still talking glibly, he opened the matchbox.

Ibid, pp. 129-30

تا این‌که یک روز در دیوار به ماده عقرب چاقی برخورددم، با چیزی که در نظر اول مثل پالتو پوست بود. با بازرسی نزدیک‌تر معلوم شد این لباس عجیب توده‌ای از نوزادان ریز است که به پشت مادر چسبیده‌اند. از دیدن این خانواده مسحور شدم و تصمیم گرفتم به هر نحوی که شده آنها را قاچاقی به داخل خانه ببرم تا بتوانم شاهد رشدشان باشم. با احتیاط کامل مادر و بچه‌ها را در یک قوطی کبریت گذاشتم و با عجله به خانه رفتم. از بخت بد، درست در لحظه‌ای که از در خانه وارد شدم، ناهار به سر میز می‌بردند. این بود که قوطی کبریت را با دقت روی پیش‌بخاری اتاق نشیمن گذاشتم تا عقرب‌ها هوای کافی داشته باشند، و بعد به اتاق ناهارخوری رفتم و برای صرف غذا به خانواده پیوستم. در مدتی که آهسته غذا می‌خوردم، و غذای راجر را مخفیانه در زیر میز به خوردش می‌دادم و به بحث‌های خانوادگی گوش می‌کردم، دست‌یافته‌های جدید و هیجان‌انگیزم را به کلی از یاد بردم. سرانجام لری که غذایش را تمام کرده بود، قوطی سیگار را از اتاق نشیمن آورد و بعد از نشستن روی صندلی، سیگاری بر لب گذاشت و قوطی کبریتی را که همراه آورده بود به دست گرفت؛ بی‌خبر از فاجعه‌ای که در انتظارم بود، با علاقه به او نگاه می‌کردم، لری همان‌طور که یکبند حرف می‌زد در قوطی کبریت را باز کرد.

(همان، ص ۱۴۵)